

آخرین نفس نبرد تا



خود حاضر به تن دادن به هر ردالتی بودند. فرماندهان لشکر کلنل با اشرار و خانها همدستی کردند و بسیاری از سلاحهای سرباز خانهها را به آنان واگذار کردند. پس از این اشرار توانستند شهر جعفرآباد را در اطراف قوچان تسخیر نمایند اما کلنل این شهر را پس گرفت. در این جنگ کلنل به خاطر حمایت‌های قوام‌السلطنه از خانها و خیانت فرماندهان خود شکست خورد و به شهادت رسید. به این ترتیب استقلال ۶ ماهه‌ی خراسان نیز پایان یافت و دوباره استبداد و بیداد بر این بخش از سرزمین اسلامی سایه افکند.

مدتها بعد یکی از سربازان کلنل به فرماندهی ژاندارمری خراسان رسید. او عده‌ای از کسانی را که به کلنل خیانت کرده بود دستگیر کرد، در دادگاه نظامی محاکمه کرد و آنها را به دار کشید.



به دشمن امان ندهید! این آخرین نبرداست! کلنل این را گفت و اسلحه‌اش را به دوش کشید و به راه افتاد سربازان ژاندارمری نیز به دنبال او به راه افتادند. با آن که هنوز خورشید، قامت کامل خود را از پشت کوه‌های خراسان

بردن این خانها بسیار تلاش کرد. این در حالی بود که قوام‌السلطنه خود نیز به ستم کاری می‌پرداخت و حتی یک بار دستور داد اموال آستان قدس رضوی را مصادره نمایند. او یکی از بنیان اصلی قرارداد شوم ۱۹۱۹ بود که خوشبختانه با قیام افرادی نظیر شیخ محمد خیابانی و پسین نافرجام ماند. قوام‌السلطنه در قدرت گرفتن خانهای محلی نیز بسیار نقش داشت و کلنل به خاطر حمایت از مملکت و مردم با قوام‌السلطنه درگیر شد و بالاخره دستور بازداشت او را صادر کرد و او را به تهران فرستاد تا آنجا محاکمه نمایند اما قوام وقتی به تهران رسید نه تنها محاکمه نشد بلکه بعدها به عنوان وزیر دربار ایران از سوی شاه انتخاب شد! پس از این، کلنل چاره را در استقلال دید و به همین خاطر از حکومت مرکزی ایران اعلام استقلال کرد و قوام‌السلطنه نیز که از کلنل کینه به دل داشت با تقویت خانهای محلی آنها را علیه پسین شوراند.

جای جای زندگی کلنل پر است از جای پای خائینی که برای امیال و خواسته‌های

«کلنل محمدتقی خان پسین» از دلاوران نامی ایران است. اجداد او اصلاً در قفقاز زندگی می‌کرده‌اند. اما هنگامی که در جنگ‌های ایران و روس، قفقاز از ایران جدا شد آنها زیر بار حکومت روسیه نمی‌روند و به ایران مهاجرت می‌کنند تا «ایرانی» باقی بمانند. پسین در سال ۱۳۰۹ ه. ق در تبریز به دنیا آمد و پس از گذراندن دوره‌ی ابتدایی برای ادامه‌ی تحصیل به تهران آمد. پسین بعدها وارد ارتش شد و به خاطر لیاقت و شجاعت خود مراتب ترقی را به سرعت پیمود به طوری که فقط ۳۰ سال داشت که با درجه‌ی کلنلی به ریاست ژاندارمری استان خراسان منصوب شد. در این زمان، قوام‌السلطنه حاکم خراسان بود و خانهای محلی نیز برای خود تاج و تختی داشتند. در روزگاران پیش خانها ظلم بسیاری به مردم روا می‌داشتند و صاحب جان و مال و ناموس آنان محسوب می‌شدند. کلنل برای از بین

بالا نکشیده بود اما هوا به شدت گرم بود. باد آنقدر گرما داشت که به تنورهی دیو می‌مانست! کلنل با آن که زیر باران تیر دشمن گام بر می‌داشت اما بی‌هیچ ترسی پیش می‌رفت. طولی نکشید که با افراد اندکش به بالای تپه رسید و موضع گرفت. از آن بالا کاملاً بر دشت اطراف مشرف بودند و می‌توانستند با اشرار بهتر بجنگند. کمی دورتر خانه‌های گلین یک روستای کوچک سنگرگاه اشرار شده بود و از همان جا به طرف کلنل و نیروهایش آتش می‌گشودند.

روز به نیمه ی خود رسیده بود. گرمای هوا طاقت‌فرسا شده بود و به همراه آن نیز گرد و غبار برآمده از میدان جنگ غوغا می‌کرد. اشرار که هنوز در پناه سنگرهای خود می‌جنگیدند با قوای کمکی تقویت شده بودند و سعی داشتند یک بار دیگر تپه را تصرف نمایند. کلنل نیز به همراه نیروهایش از بالای تپه باران آتش بر سر آنان می‌ریخت.

اشرار مانند موربانه، خود را از اطراف تپه بالا می‌کشیدند و هر از چند گاهی برای آن که از تیرهای ژاندارم‌ها در امان باشند خود را پشت تخته‌سنگ‌هایی که گوشه و کنار تپه قرار داشت پنهان می‌کردند. هر چه جنگ بیش‌تر شدت می‌گرفت تعداد فشنگ‌های نیروهای کلنل هم رو به کاهش می‌رفت. اشرار نیز با جسارت بیشتری حمله می‌کردند. شدت حمله اشرار به حدی بود که گویا جهنمی از آتش بر سر تپه ریخته می‌شد. کلنل که تا آن لحظه حتی یک زخمی هم نداده بود حالا با نگرانی اوضاع را تحت نظر داشت. فشنگ‌ها یکی پس از دیگری شلیک می‌شد و به پایان می‌رسید اما اشرار گویا به انباری از مهمات رسیده بودند و هر تیری که ژاندارم‌ها شلیک می‌کردند با ده‌ها تیر پاسخ داده می‌شد. کلنل به ناگاه نشست. نشستنش بیش‌تر

به شکستن ساقه‌ای می‌ماند که در مقابل طوفان سهمگین تاب نیاورده است. خود او نیز احساس می‌کرد که این حالت سزاوار مرد بزرگی مانند او نیست. اما چه می‌توانست بکند. سلطان کاظمی به خیال آن که سردار سپاه، مشغول گریه است نزدیک‌تر آمد و گفت: «گریه می‌کنید قربان؟! کلنل جواب داد: «این گریه برای خودم نیست. برای «ایران» است که هیچ گاه از زخم «خیانت» نرسته است. همه‌ی سرداران و مردان بزرگ این سرزمین، روزی نشسته‌اند و برای وطنشان؛ «ایران» گریسته‌اند. من نیز برای این وطن می‌گریم.» کاظمی دیگر طاقت نیاورد. گفت: «کلنل! اگر اجازه بدهید می‌روم تا شاید مقداری مهمات تحصیل نمایم.» و بعد بدون آن که منتظر جواب باشد دور شد. کلنل می‌دانست که رفتن او حاصلی ندارد اما هیچ نگفت. صدای آخرین فشنگ‌های ژاندارم‌ها نیز به گوش می‌رسید و با پایان مهمات آنها، آتش اشرار زیادتر می‌شد. به محض تمام شدن فشنگ‌ها، چهار نفر از سربازان او به خاک غلطیدند. نایب حاجی خان تفرشی که از سربازان وفادار کلنل بود جلو آمد و گفت: «قربان! فقط مقداری فشنگ و تعدادی سرباز مانده است. ما تا آخرین نفس می‌جنگیم اما شما به عقب برگردید تا با نیروها و مهمات کافی به جنگ بپردازید.» کلنل جواب داد: «حاجی خان! من نمی‌توانم میدان را ترک کنم. وظیفه‌ی یک سرباز است که تا آخرین نفس برای وطن و عقیده خویش بجنگد. من به جز مادر پیرم کسی را ندارم. اما شما که همه زن و فرزند دارید. می‌توانید بروید...»

حاجی خان در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود. گفت: «نخیر قربان! خون ما از خون شما رنگین‌تر نیست. ما هم می‌مانیم تا فردا، تاریخ‌نویسان نام ما را در شمار ترسوین و خائنین نیاورند.» کلنل برای آخرین بار گفت:

«از این وفاداری متشکرم. گر چه می‌دانم هیچ کس از این مهلکه جان سالم به در نخواهد برد اما اگر یکی از شما سلامت ماند بگوید: «بر روی کفتم با خون بنویسند «وطن» و برای مادرم بفرستند.» حاجی خان دیگر طاقت نیاورد صورتش را برگرداند تا کلنل قطرات اشک را که حالا با گرمی و شتاب بیش‌تری به پایین می‌غلطیدند نبیند. دور شد و طولی نکشید که در راه حفظ وطن و دین خود به شهادت رسید.

سربازان کلنل یکی از پس از دیگری مردانه شهید می‌شدند و به پایین تپه می‌غلطیدند و در عوض هر سرباز، چند دشمن پلید به بالای تپه می‌آمدند. گویی می‌خواستند تپه «داودی» را در میان زشتکاری و فریادهای پلید خویش فروبرند.

اکنون در این جنگ نابرابر فقط یک نفر باقی مانده بود و او کلنل محمدتقی خان پسیان بود. دیگر سلاح‌های آتشین به کار نمی‌آمدند و همه مانند چوبه‌های بیجان گوشه‌ای افتاده بودند. از چپ و راست بر سرش باران گلوله می‌بارید. این گلوله‌ها همان گلوله‌هایی بود که با کمک خائنین از سربازخانه‌ها به غارت رفته بود. کم‌کم دیو مهیب مرگ بر تپه داودی سایه می‌انداخت.

کلنل آخرین فشنگ‌های باقی مانده را هم به آرامی مصرف می‌کرد و با هر یک فشنگ یک دشمن را به خاک می‌انداخت. ناگهان گلوله‌ای زوزه‌کشان بر بدنش فرود آمد و او را به زمین افکند. گلوله آنچنان سهمگین و داغ فرود آمده بود که دیگر توان کلنل را ناتوان کرد. کلنل به روی خاک افتاد و خون پاکش مانند چشمه‌ای کوچک شروع به جوشیدن کرد.

کلنل سعی کرد نگاهش را تا دور دست‌های ایران روانه کند اما قاصد نگاهش حسرت‌بار و اندوهگین تا انتهای تپه پیش نرفت و سرد و خاموش شد...